

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## ناصر خسرو مبارزنستوه، شخصیت فرزانه و خرد گرا

### نگارش و تدوین : پیکار

ناصر خسرو من حیث دانشمند و شخصیت ممتاز محیط خود، در شرایطی قرار می گیرد که در آن همگان زندگی انسانی و اجتماعی را از دیدگاه و بینش افراد رشوه خوار، ابلیس منش، متملق، دیده درآ، و عاری از هر گونه ماهیت انسانی و عقلانی به بررسی می نشینند. و بدتر از آن اینکه، مردم عادی و فاقد صلاحیت خردورزانه عالی، این چنین افراد محیط پیرامون او را از دیدگاه خود، به فقها، دانشمندان، اهل کار، کاسبان، سخنوران و حل کننده های هر گونه دشواری ها، سازندگان آرمان شهر و بهشت موعود، تشبیه می کنند.

ناصر خسرو میگوید، این ها فریبکاران ای هستند که من حیث دشمنان تاریخی و عقیدتی انسان های ضعیف، اما با ایمان، صادق، خاضع، شکیبا، و مومن، کیسه های رشوت سالوسان بازار آزاد فریب و تظاهر را باز نموده و هر لحظه مصروف بازرگانی در دنیای رنگ و رنگ پرستانند. این است نحوه گفتار و لهجه ناصر خسرو در برابر آنهایی که از اصلیت انسانی خود دور شده و به وصلت مار و گژدم رسیده اند تا پوست اصلی همه باورمندان را از بدن شان فروریخته و چرم سالوسی را جهت فریب و اغوای مومنین، وارد بازار فریب نموده و داخل بدن شان سازند تا باعث از دست دادن هویت و ماهیت تاریخی شان گردیده باشد.

ناصر خسرو، در فرآیند این گونه پرخاش ها از سلاح نهایت برنده خود استفاده میکند که زبان گویا و اخلاق رسای اوست. او مردی است مجاهد و مبارز به مفهوم اصلی واژه ها، که در پیشرفت، تکامل و پویایی عقیده و باور خویش، زبان، خامه، حکمت، و استدلال خود را بکار انداخته و هیچگونه مسامحه، مدارا و مماشات را روا نمی داند.

ناصر خسرو از آن طبقه مردمانی است که در هر زمینه اجتماعی، سیاسی، عقیدتی، اخلاقی و دینی که قرار گیرند، سخت کوش، سخت گیر، و بیگانه با روش مسامحه، و مماشات و مدارا می شوند و هیچ چیزی آنها را از رسیدن به هدف مقدس باز نمی دارد، و شاید این روحیه ساخته و پرداخته محیط زندگانی و ویژگی های محیطی و اقلیمی ای باشد که او و افرادی مانند ابو مسلم، یعقوب لیث و ابن مقفع را ببار می آورد و حتی بسی از صوفیان این منطقه چون خواجه عبد الله انصاری، شیخ احمد جام را به پرورش می گیرد که به تعصب و تصلب کشانیده میشوند و اصل بزرگ تصوف

را که وسعت مشرب و روح مماشات و اعتدال را توصیه میکند، نادیده گرفته، سختگیری های فرقه ای را نمی توانند از یاد ببرند. ناصر خسرو تا مدت زمانی از هر نقطه نظر شخصی بود با روحیه سازش و اهل زندگانی، عاری از جزم گرایی، تعصب، سختگیری و دور از هر گونه جانبداری شدید ای که باعث آفرینش درد سر و دشواری ها میگردد.

ناصر خسرو بعد بازگشت از سفر مصر، دگرگون شد و گویی تحولی نهایت سترگ در روح و روان او پدید آمد. از گریبان مرد عادی و متوسط، داعی بزرگ، مبلغ شیوا فیلسوف معروف و باورمند جمع گرا، شایسته سالار و انساندوست، سر برآورد که تمام مواهب طبیعی و داشته های مکتب عقیدتی اش را در راه پهن سازی و اشاعه آئین تازه دعوت فاطمیان بکار برد.

مادامی که نگارش های او را در آثار و آفریده هایش به مشاهده می نشینیم، یک نوع تعصب و گاهی هم تصلب در برابر آنهایی که زندگی را درک نکرده و یا نمیخواهند درک کنند، دیده میشود. و از قراین بر می آید که همه آثار و آفریده های او، **از دیوان شعر گرفته تا زادالمسافرین، جامع الحکمتین، وجه دین و خوان الاخوان**، پس از تحول فکری او پدید آمده اند و شخص وی بدین تحول فکری و روحی آگاه بوده و در قصیده ای بدان این گونه اشاره نموده است :

**من دگرم یا دگر شده است جهانم؟! هست جهانم همان و من نه همانم**

وی در این قصیده می گوید که واقعیت عینی این است که من نه همانم و نه هم جهان همان است، این عالم معدن و گنجور است و من همان گوهر و گنج در این مکانم. من که سخنم زر است برای نفس ناطقه معدن و کان هستم، و افسوس بر آنانی که از این سخن و از این گنج من در هراس و تشویش اند، در صورتی که من نه از آنها چیزی طمع نموده ام و نه هم نان و روزگارر آنها را به ستم گرفته ام، و نه هم بر جوانی قهر و غضب پیری کرده ام و یا هم در جستجوی استماع خطبه در بغداد و یا کاشغر بوده باشم و از خود چیزی نداشته ام. و اگر هم خواسته ام تا به بغداد روم و به کاشغر، صرف برای آن بوده است تا حقیقت زندگی معنوی را در میان انسان ها و آن هایی که تشنه حقیقت و حقانیت هستند، با آب حیات معرفت و شناخت حقانیت دینی، آشنا سازم، و این خواست و اراده پروردگار عالمیان بوده و عامل آن را از برکات و حقانیت معارف دینی، بهره مند می سازد و ثواب دارین را نصیب او می سازد.

یک واقعیت مسلم است که خلیفه عباسی از پیشرفت فاطمیان در بیم و هراس بود، به خان غزنوی و سلجوقی فرمان و لقب می فرستاد تا داعیان فاطمی را از میان بردارند. سفاکی محمود غزنوی در ری و عراق، تا هنوز از خاطره ها نرفته است. حمایت طغرل از خلافت عباسی گواه زنده است بر اینکه خان و خلیفه همدست هستند و هر که بر خلافت آنها بر خیزد، از میانش بر می دارند، مخصوصاً اگر شخصیتی مانند ناصر خسرو دارای زبان گویا و منطق رسا باشد و از هر گونه تقیه، مماشات و مدارا دوری گزیند، که در این حال باید روش "**حسن صباح**" را پیش گیرد، به دژ مستحکم

پناهنده شده و عامل های مصمم خود را به کشتن امثال نظام الملک، بگمارد.  
پیر سترگ میگوید: اگر من کسی را به صفت امیر نشناسم و او را خوان و بزرگ  
نخوانم، و نه میل دارم تا مهمان من باشد و من میزبان او، و یا هم اگر من میل نداشته  
باشم تا سایرین مرا به ستایش نشینند، خان و خانسالارم بخوانند، پس دشواری دیگران  
چه است، این فقط زندگی عقیدتی و شناخت من از این دنیای نا پایدار و مهمان ستیز  
است، و باید دانست که این جهان ما که در آن زندگی میکنیم، مهمان سرایی است که  
هیچ مهمانی از آن با مسرت و شادکامی مرخص نه شده است. پیر می فرماید که در  
این کائنات هیچ شبانی بی عصا و کاسه نیست، و من هم تمیتوانم باشم، از این سبب  
دفترم کاسه زندگی ام است، و زبانم عصای زندگی که باعث راهنمایی من و اطرافیان  
من خواهد شد. او میگوید، پیکان تیر زندگی ام فقط سخنم است و قلمم راه کشای تنویر.  
باکی ندارد که عدوی من در خاور است یا در باختر، من با قلم و زبانم بدو خود را  
خواهم رساند، و او را به آموزش واقعیت های زندگی، دعوت خواهم نمود تا از مقام  
شامخ انسان من حیث بهترین آفرینش استفاده سو نکرده باشد.

این نکته تاریخی را نباید فراموش کرد که خراسان بیش از سایر نقاط آریانا، عرصه  
ظهور حوادث بوده، طغیان ها، پیدایش امرای ایرانی و شیوع مذهب اسماعیلی در این  
سرزمین از هر کجای دیگر چشمگیر تر است. آیا علت این امر، دوری از مرکز خلافت  
خود کامگی امرای عرب، تعدی به مال و جان مردم، مصادره و تصرف املاک،  
تفتیش عقاید و باور ها و سخت گیری بر معتقدات و روش خود سرانه و غیرمنصفانه  
در جمع آوری مالیات بوده که روی هم رفته اسباب نا رضایتی عامه را فراهم کرده  
که یکی از آثار آن نیز نشر و شیوع مذهب فاطمی است، یا عوامل دیگری نیز در  
ایجاد جنین مرکزیت بحران زا و حادثه انگیزی اثر داشته است؟ در آن ادوار دور  
دست تاریخی، مذهب وسیله ای برای حکومت کردن به شمار میرفت. همانطور که  
مخالفت با خلافت بنی امیه در خراسان آغاز شد، مخالفت با خلافت عباسی و گرایش  
به فاطمیان نیز در آنجا رسوخ یافت. شاهد زنده این مسأله را میتوان از گرایش نصر  
بن احمد سامانی به آئین اسماعیلی یاد کرد. جاه طلبی نهایت زیاد و افراطی پسرش  
نوح با دسیسه و همدستی بعضی از سران لشکر وی که از مهاجران اقوام ترک  
بودند، این نهضت را در مشیمه خفه کرد و پس از رسیدن به شاهی، همه موافقان  
پدرش را از میان برد و در عوض تائید و تأکید خلیفه عباسی را بدست آورد. گمان  
میکرد که خلیفه عباسی از مدت ها پیش به منظور سرکوبی مقاومت های ملی و  
مذهبی خراسانیان تشویق کرده، تیول هایی بر سر آنها واگذار کرده بودند. شاهد گویا  
این حدس و تخمین، مبارزه ایست که محمود غزنوی بر ضد رافضیان و قرمطیان براه  
انداخت و هزاران تن را در **خراسان**، ری و **دیلمان** بهلاکت رساند.

قابل یاد آوری است که پس از سلطان محمود غزنوی، سلجوقیان این شیوه جلادی را  
بر عهده گرفتند و دیگر نکته جالب توجه اینکه در این مبارزه با شیعیان یا فاطمیان،  
عنصر ترک، میدان دار بود، زیرا آنان نسبت به عنصر ایرانی بیگانه و نیازمند یاری

خلیفه بغداد بودند و از این رو در یاری اهل تسنن که مذهب دولتی بود، از هیچ اقدامی فروگذار نکردند. از جمله فقها و ملاهای جاه طلب اهل سنت و جماعت را دور خود جمع کرده، به آنها منصب و ملک می دادند و همان ها بودند که پس از 444 هجری که ناصر خسرو از سفر هفت ساله خود به بلخ باز گشت، بروی شوریدند و فؤادالها را بر ضد وی برانگیختند تا مجبور به ترک یار و دیار خود گردید، و لی تا آخرین دقایق عمر خود دست از مبارزه برنداشت، چنانکه در صفحات گرانبهای دیوان و رسایل او، این مبارزه پیوسته به چشم میخورد.

در واقعیت لازم بود تا شمه ای از این جهاد مستمر، پیگیر و مساعی خستگی ناپذیر ناصر خسرو در یکی از فصول آورده شود، اگر چه آثار این مبارزه در همه آثار و آفریده های او، به ویژه دیوان اشعارش، به گونه نهایت نغز و زیبا، بازتاب یافته است. در قرآن شریف دو آیه پر مغز و پر معنی هست که گویی ناصر خسرو در قصیده زیر آن را تفسیر و تحلیل نموده است، و آن آیه چنین است:

" **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ** " (سوره رعد، 11)  
 " خداوند اوضاع قومی را دگرگون نمی سازد ، مگر آنکه اوضاع روحی آنها دگرگون شده باشد" و یا هم این آیه مبارک :

" **ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**  
**وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** " (سوره الانفال 53)  
 " خداوند نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است، تغییر نمیدهد، مگر آنکه خود آن قوم، موجبات این تغییر نعمت را فراهم سازند" و اکنون قصیده را به خوانش می گیریم :

<p>چونکه نکو ننگری جهان چون شد؟                  چاکر نان پاره گشت فضل و ادب                  زهد و عدالت سفال گشت و حجر</p>	<p>خیر و صلاح از جهان، جهان چون شد؟!                  علم به مکر و به زرق معجون شد!                  جهل و سفه زرو دُرّ مکنون شد</p>
--	--

ناصر خسرو در این قصیده پیشتر می رود و اظهار میدارد ، آنهایی که سروری داشتند، محزون شدند و آنهایی که سخیف بودند به عالم بی خردی قدم گذاشتند، و خراسان زیبایی ما که مکان ادب و معارف انساندوستانه بود، به مکان ناکسان و دیوان تبدیل شده است. بلخ که مشحون از تهذیب ، ادب ، ادبا و عرفا در باغستان های عرفان و ادبیات گام بر میداشتند، منازل و اماکن شان ویران گردید، و این ملک خراسان که زمانی جایگاه سلیمان بود، اکنون به خانه و کاشانه دیوان معجون و ملعون مبدل شده است. و ادامه با این گونه مطالب میگوید که :

**جان لطیفم به علم بر فلک است      گرچه تنم زیر خاک مسجون شد**

در سده دوم هجری به واسطه آشنایی مسلمانان با فلسفه یونان و معارف هند و ایرانی تمایلی محسوس به معقولات عقلی در محیط اسلامی پیدا شد و مأمون خلیفه عباسی این تمایل را ترویج میکرد، ولی جانشینانش در قرن سوم و چهارم به مخالفت با این جهش به سوی معقولات برخاسته و حتی فرقه معتزله را تضعیف و اشعریان را تقویت کردند تا آنجا که هر گونه رغبت به معقولات عقلی، نوعی انحراف از شریعت به شمار میرفت. در جامعه آن وقت به ستاره شناسی، ریاضیات و علوم طبیعی با دیده شک و کج اندیشی نگریسته می شد و هر گونه تمایلی به علوم، بی اعتنایی به دین تلقی می گردید و این حالت در سده پنجم و ششم به اوج خود رسید.

ناصر خسرو که با معقولات عقلی و ریاضی کاملاً آشنا و همچون فرقه معتزله و شیعه برای شان ارزشی قایل بود و حتی در مسایل شرعی از این معلومات استفاده میکرد، در مقابل دسته کرامیان و سایر دسته هایی که دین و عقده را میخواستند در تاریکی ها نگاه دارند، قرار گرفت. در زمان غزنویان و سلجوقیان، فرقه کرامیان، در خراسان دارای آبرویی و هم دارای تعداد کثیری از پیروان و باورمندان در جامعه آن وقت. این گروه که ناصر خسرو آنها را "**حشویان**"، یاد می نماید، قشری بودند ظاهر بین و از هر گونه تعمق و تعقل دور و برای خداوند دست و پا و چشم، و خلاصه اینکه مجموعه خصایص بشری، قایل بودند. آنها آیات قرآنی را به همان معنای ظاهری و لفظی گرفته و به استناد این عباره قرآن کریم "**يَذُ اللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ**"، معتقد بودند که خداوند چون آدمی دست دارد. یا هم بر بنیاد آیه شریفه ذیل استناد کرده و خداوند را قابل رؤیت می گفتند:

**" وَجُوَّةٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ (۲۲) اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ " (سوره قیامت 22 23/ 75)**

**" چهره هایی که در این روز بر افروخته شده و پروردگار شان را می نگرند "** همچنان آنها نعمت های بهشتی را چون نعمت های دنیوی دانسته و از خوردن و شهوت رانی سخن میگفتند، چنانکه ناصر خسرو در مورد شان میگوید:

**بر سر منبر سخن گویند، مر اوباش را**

**از بهشت و خوردنی حیران همی زینسان کنند**

**بانگ بردارند و بخروشند بر امید خورد**

**چون حدیث جو کنی، بی شک خران افغان کنند**

**ور نگویی جای خورد و کردنی باشد بهشت**

**بر تو از خشم و سفاهت چشم چون پیکان کنند**

بر بنیاد فرموده ناصر خسرو، این ملا های قشری و "**حشویان**"، هر گونه جست و جو و بحث را پیرامون اسرار کائنات و هستی انسان، عبث و باطل میدانند، و ستاره شناسی یا علم طب را فضولی در امر حق و راستای خدا شناسی میدانستند. ناصر خسرو آنها را در همه آثار خود به شمول دیوان اشعار، خطا کار خطاب

نموده و معتقد است، به همان گونه که کالبد آدمی به خوراک و پوشاک نیازمند است، شناخت جهان آفرینش و حوادث زندگانی و پی بردن به حقیقت اشیا، از ویژگی های نفس ناطقه است و آدمی از این حیث بر ستوران امتیاز دارد که تشنه علم است و می خواهد از سیر افلاک، گردش ستارگان و خواص ذاتی فلکیات آگاه شود. ناصر خسرو میگوید که اگر کسی بخواهد از دقایق حرکت سیارات، علت خسوف و پدیده کسوف، آگاهی حاصل نماید، از دیدگاه آنها کافر است، زیرا آنها معتقدند و میگویند که ما را با چگونگی و چرایی عالم هستی و کائنات کاری نیست، و به این ترتیب جهل را بر علم ترجیح میدهند، در صورتی که قرآن کریم صریحاً می فرماید:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ .  
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. (190-192)

" هر آئینه در آفرینش آسمان ها و زمین و آمد و شد شب و روز، خردمندان را عبرت هاست. آنان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو و خفته، یاد میکنند و در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند: ای پروردگار ما، این جهان را به بیهوده نیافریده ای، تو منزهی، ما را از عذاب آتش باز دار. "

(سوره آل عمران، آیه های 190-192)

در قصیده ای که ناصر خسرو خرد را می ستاید، آثار این مبارزه مستمر و خستگی ناپذیر علیه کسانی است که دیانت را وسیله توجیه مقاصد نابخردانه خویش قرار می دهند، ظاهر می شود:

خرد آغاز جهان بود و تو انجام جهان  
بازگردای سره انجام، بدان نیک آغاز  
خرد است آنکه ترا بنده شدستند بدو  
به زمین شیر و پلنگ و به هوا باشه و باز  
ناصر خسرو در مورد "حشویان"، این چنین اظهار عقیده میکند:  
علما را که همی علم فروشند ببین  
به ربایش چو عقاب و به حریصی چو گراز  
هر یکی همچو نهنگی و زبس جهل و طمع  
دهن علم فراز و دهن رشوت باز

ناصر خسرو بر خلاف عوام فریبان قرار میگیرد در مورد آنها سخنان زیادی بیان میدارد. در ذهن مردم عامی غالباً رستگاری نشانه لیاقت و سزاواری مرد موفق است، زیرا خدا را عادل میدانند و او را مؤثر و نافذ در حوادث حقیر و مسکین زندگانی انسان می گویند: اگر یکی ثروت مند است و زندگانی را در رفاه، مسرت و خوشی می گذراند، علامت این است که شایسته آن است و اگر دیگری مقتدر و در میان مردم

صاحب رای و شأن و عنوان است، نشانه آن است که این مزایا از راه استحقاق، یعنی اراده خداوند بدو رسیده است. و معکوس قضیه نیز میدانند، یعنی مرد مستمند و ناتوان سزاوار چنین محرومیت و ناکامی است و حتی می گویند که چون خداوند شناخته بود او را، از این سبب برایش چیزی نداد، که این گونه گفتار خود خلاف اراده و ذات لایزال است. از پاره ای از ابیات ناصر خسرو بر می آید که چنین سخن هایی راجع به وی گفته اند و به گوشش رسیده است، از اینرو به آنها اینگونه جواب میدهد:

**مرا گویی اگر دانا و خُری**  
**به زنهار خدایم من به یمگان**  
**اگر خوار است و بی مقدار یمگان**  
**نماند جز درختی را خرد مند**  
**به یمگان چون نشینی خوار و بی یار**  
**نکو بنگر گرفتارم مپندار**  
**مرا این جا بسی عز است و مقدار**  
**که بارش گوهر است و برگ، دینار**

ناصر خسرو همواره حماسه می آفرید، و این حماسه آفرینی اش در اشعار، قصاید و نگارش هایش بر ملا گردیده است. مثلاً در این قصیده که میتوان آن را قصیده حماسه یمگان نامید، زبان پر خاشگر ناصر خسرو بکار افتاده و ضمن بیان ارزش هستی و مقبولیت اجتماعی خویش و آوردن ابیات پهلوانی و حماسی در این زمینه خشم خویش را بر فقیهان دولتی و عوامفربیان ریا کار فرو میریزد:

**مانده به یمگان به میان جبال**  
**یکسره عشاق مقال مند**  
**نیستم از عجز و نه نیز از کلال**  
**درگه و بیگه به خراسان رجال**

ناصر خسرو در تداوم این قصیده اش می گوید که من در این جا به گونه ای زندگی را سپری می نمایم که همگان تشنه شنیدن سخن من هستند و آنها یی که قوه عقلانی شان ضعیف است از سخن سحر آمیز من گریزان هستند، و هم آنها نمیدانند که چرا من در دره در یمگان قرار دارم، شاید آنها به این اندیشه باشند که من به منظور زر اندوزی در این جا قرار داشته باشم، در صورتی که یمگان خود از زر و مال بدور است و کمایی آن نیز محال است.

وی در یکی از قصیده های بلند خود که انباشته از معانی و مفاهیم علمی و عقلی است باز بدین موضوع پرداخته است که " مردم (عوام) می گویند که به سخن های او گوش ندهید، چه اگر حرف های حسابی میداشت از بلخش برون نمیکردند: "

**گوید ت فلان که ز چنین سخن ها**  
**منگر به سخن های او از ایرا**  
**مانده است به زندان فلان به یمگان**  
**ترکانش براندند از خراسان**  
**نه میر خراسان پسندد او را**  
**نه شاه سجستان نه میر ختلان**  
**گر مذهب او حق و راست بودی**  
**در بلخ بدی باتفاق اعیان**

ناصر خسرو در جواب این افراد بیهوده، یاوه سرا و نامعقول می خروشد و میگوید که: این ها بیهوده ها هستند که همواره میل دارند تا در امور انسان ها نقصان و ضرر به وجود آید تا اسباب راحت شان فراهم گردد. او میگوید آنها هایی که جاهل هستند و بر مرکب جهل و نادانی راکب هستند، صدا و نوای شان توام با فغان بی جای شان از آسمان ها نیز فرا تر میرود و لی هیچگونه پاسخی پیدا نخواهد کرد. او میگوید این ها

نمیدانند که اهل نادان و فاقد اندیشه همواره در تلاش این هستند تا شخصیت ها را از صحنه بیرون کنند، و خود ها با بی دانشی شان برای چند روزی و روزگاری به زندگی بی معنی و سالوسانه شان ادامه بدهند. من از این ها تشویش ندارم زیرا این ها توانایی مقابله با سختم را ندارند، و مادامی که من سخن بر زبان بیاورم آنها از استماع منطقی آن غافل هستند و ظرفیت شنیدن آن را خداوند تبارک و تعالی برای شان میسر نساخته است.

ناصر خسرو پیش از آنکه به فضل و سخن خود ببالد، به استغنائی طبع و علو همت خود می نازد، چنانکه خویشتن را فارغ از شاه و وزیر دانسته و در این قصیده بلند و رسا این چنین می گوید:

<b>اگر بر تن خویش سالار و میرم</b>	<b>ملامت چون کنی خیر خیرم</b>
<b>اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی</b>	<b>چو این آرزو جوی تن کرد اسیرم</b>
<b>چو من باد شاه تن خویش گشتم</b>	<b>اگر چند لشکر ندارم ولی چون امیرم</b>
<b>ندارم جز این عیب مر خویشتن را</b>	<b>که بر عهد معروف روز غدیرم</b>
<b>از ایرا نظیرم همی کس نیابد</b>	<b>که بر راه آن رهبر بی نظیرم</b>
<b>چو من بر بیان دست خاطر گشادم</b>	<b>خردمند گردن نهاد ناگزیرم</b>

تنها فکر عوام نیست که ناصر خسرو را به سطوح آورده و زبان او را به تعرض و پر خاشگری باز کرده است، آنچه پیش از هر چیز دیگر او را رنج میدهد، آزار و ستم روز افزون ترکان سلجوقی است که بر خراسان تسلط یافتند و از هیچ ظلم و ستم و تجاوزی نسبت به مردم دریغ نمیکنند، و مزید بر آن فقیه نمایان خود ساخته را نیز دور خود جمع نموده و برای تأیید بیدادگری ها و نابکاری های شان، آنان را تطمیع کرده اند. بدیهی است چنین عواملی که تعداد شان در هر جامعه کم نیست مرغوب بازوان تیغ زن حاکم بر جامعه می شوند. اینان نیز خویشتن را چاکر درگاه خلیفه عباسی ساخته و کارمندان و مأموران آن بارگاه معرفی کرده اند و مانند غزنویان، رافضیان و باطنیان را قلع و قمع می کنند و همه این ها را به حساب خلیفه عباسی که در این تاریخ از بیم خلفای فاطمی سخت به تکاپو افتاده اند، می گذرانند، چه آنان را هم پیمانان طبیعی توده های غیر سنی محیط آریانا و خراسان شناخته اند، تا جایی که حتی از تمام علمای بغداد سند گرفته اند که خلفای فاطمی از نسل حضرت فاطمه (ع) نیستند و به عمال خود مؤکداً دستور داده اند که "قرمطیان"، را نیست و نابود کنند. کار این اختلاف و ستزه جویی تا آن جا بالا گرفت که خلیفه عباسی، امام محمد غزالی را به نوشتن کتاب "فضایح الباطنیه"، بر ضد باطنیان مأمور میکند. در اشاره به موارد مذکور و تأکید بر اینکه سلجوقیان عنصری بیگانه اند، ناصر خسرو قصیده ای دارد که ابیاتی از آن را در این جا می نگاریم:

<b>خراسان جای دونان گشت، گنجد</b>	<b>به یک خانه درون آزاده با دون؟! </b>
<b>مرا باری دگرگون است احوال</b>	<b>اگر تو نیستی بی من دگرگون</b>
<b>مرا دونان ز خان و مان براندند</b>	<b>گروهی از نماز خویش ساهون</b>



**بلا روید نبات اندر زمینی**  
و اکنون لازم دانسته میشود، تا چند و چونی از بینش خرد گرایانه پیر سترگ  
ناصر خسرو داشته باشیم.

### **بینش و تصور خرد گرایانه ناصر خسرو:**

بینش و تصور خرد گرایی، نقطه فاصلی است که ناصر خسرو را از سایر شاعران سرزمین خراسان و آریانای پر مدنیت، جدا ساخته و خطوط فکری اش را بر ملا می سازد. همه شخصیت های ادبی، فرهنگی، عقیدتی و اجتماعی از عشق دم میزنند اما ناصر خسرو عقل و خرد ورزی را در شیرازه کار کردهای تحقیقی و نگارشی خود قرار میدهد. ما همه میدانیم که شعر زبان انفعالات نفسی است، خواه در زمینه حماسه باشد یا غزل، خواه داستان باشد و خواه پند و اندرز. مردم میل ندارند کسی فلسفه یا ریاضیات را به شعر بیان کند. بلکه می خواهند از سر گذشت دل بیچاره و سرگشته کسی آگاه و از دلاوری ها و فداکاری های قهرمانی با خبر شوند. می خواهند به جلوه های هیجان انگیز روح آدمی پی برند و ماجرا های خوب و بد دیگر آدمیان را تماشا کنند و مایلند بر تصورات و هیجان های لاهوتی عارفان نظر افکنند.

در فرآیند نظر آغازین، حقیقت شعر چنین می نماید که هر که بهتر بتواند به زوایای تاریک و مبهم روح آدمی راه یابد آنها را روشنتر نشان دهد، شاعر تر و عارف تر است و اثر قریحه او والاتر، اما ناصر خسرو بدین امر بی اعتنا است و چنانکه پیش از این در یکی از فصول این گفتار بیان شد، پیوسته از خرد و خردورزی دم می زند و خرد مندان را به ستایش والا می نشیند:

### **درخت تو گر بار دانش بگیرد**

### **بزیر آورد چرخ نیلوفری را**

شعرا همه از عشق سخن میرانند و شاعران صوفی مفهومی والاتر بدان می افزایند و آن را وسیله وصول به تزکیه نفس، صفای دل، تنویر فکر، عروج به مقام عالی معنوی روشنی روح، تولال باطنی و تبرا از عادات زشت، حیوانی و بهیمی اش می گویند، چنانکه شیوه سخن بزرگان آنها چون سنایی، شیخ عطار ولی، مولوی، حافظ و جامی، تازه گی و جذابیت را به شعر و سروده های فارسی دری داده اند:

### **عشق جز دولت و عنایت نیست**

### **جز گشاد دل و هدایت نیست**

### **عشق را بو حنیفه درس نگفت**

### **شافعی را در آن روایت نیست (سنایی)**

### **عشق آنجایی که می افزود درد**

### **بو حنیف و شافعی درسی نکرد (مولوی)**

ناصر خسرو شعر را وسیله ای برای بیان اهداف و مقاصد کلامی و اخلاقی می داند. در دیوان ناصر خسرو از عشق، این مفهوم غنی و شامل موضوع، اصلاً سخنی به میان نمی آید، وی پیوسته از خرد دم میزند و از اینرو گاهی گفته هایش شکل بحث کلامی را بخود میگیرد. پیر سترگ در قصیده زیر پس از ستایش از خرد و تذکار این نکته که همه بهره آدمی از عالم وجود علم است و بس، یکی از دشوار ترین مسائل فلسفی را بمیان کشیده از معاد صحبت می کند و صریحاً معاد جسمانی را نفی کرده و معتقد است که عناصر ترکیب دهنده جسم به اصل خویش باز میگردد و تنها جان سخنگوی آدمی ست که از زندان تن رها میشود:

**تمیز و هوش و فکرت و بیداری  
چون داد خیره خیره ترا باری؟!  
جز علم نیست بهر تو زین عالم  
زنها، کار، خوار نه انگاری**

بینش خرد گرایی ناصر خسرو در سروده زیر پیشتر رفته، بیشتر از آن مردمی و اخلاقی میشود، از این سبب محتوا و سیاق بحث عارفانه خردمندان و فلسفی او جنبه کلامی را بخود میگیرد، که نخست در آن بر خلاف جبر سخن می راند و آن را با ارایه دلایل منطقی مردود می شمار. در صورتی که بعضاً نظریات ناصر خسرو در مورد جبر و اختیار نهایت واضح نیست و اولویت آنها به مشاهده نمی رسد.

**اگر کار بوده است و رفته قلم  
چرا خورد باید به بیهوده غم  
وگر ناید از تونه نیک و نه بد  
روا نیست بر تونه مدح و نه ذم**

ناصر خسرو بعد ارایه این مسئله، به تحلیل این نکته می پردازد که اگر از لحاظ مبادی دینی به جبر معتقد شویم، دیگر مجالی برای ثواب و عذاب باقی نمی ماند. مجازات فردی که به حکم سرنوشت و خارج از نیروی اختیارش مرتکب گناهی شده است، یک نوع ستم و جبر است و نه عدالت.

**ستم گاری تو خدایست اگر  
بدست تو او کرد بر من ستم  
کتاب و پیامبر چه بایست اگر  
نشد حکم کرده نه بیش و نه کم**

ناصر خسرو بار مجدد به تعریف و توصیف خرد می پردازد. باورمندان کیش و آیین تعصب و جزم گرایی را به نصیحت گرفته و می گوید:

**سخن را به میزان دانش بسنج  
که گفتار بی علم باد است و دم  
نهاده خدایی ست در تو خرد  
چو در نار، نورو، چه در مشک شم**

دیوان ناصر خسرو مشحون از ستایش و تمجید خرد و خرد ورزی است. او میگوید که خرد تنها امتیاز آدمیان است که آنها را از سایر جانوران متمایز می سازد، و چون انسان از نعمت شعور برخوردار است، از این سبب او در حقیقت یک پدیده معقول فلسفی و عقلانی نیز است. اما خردی را که ناصر خسرو می ستاید مطلق و مجرد نیست، بلکه وسیله است. ناصر خسرو مانند "محمد بن زکریای رازی"، و سایر فلاسفه ادوار گذشته برای خرد ارزش ذاتی قایل نیست، بلکه از این حیث خرد ارجمند و زیباست که ما را به علم رهبری میکند و از علم به معرفت راه می یابیم و به ذات آفریدگار و صانع مطلق، باورمند میشویم و ایمان می آوریم. امری که بینش خرد گرایی ناصر خسرو را کمی پائین می آورد این است و میگوید، که خرد قوه ادراک بدون قید و شرط آدمی نیست تا آزادانه به حرکت آمده و مرز و حدی نشناسد، یعنی تا آن جا که می تواند و می خواهد برود، بلکه خرد باید حتماً آدمی را به اذعان وجود صانع بکشاند و خود این امر، او را به ضرورت وجود انبیا معترف می سازد و از آن میان حضرت رسول را اشرف و خاتم آنها قرار دهد و پس از آن بدون تردید به وصی و وارث علوم آن حضرت یعنی علی ابن ابیطالب، و اولاد او تا حضرت اسماعیل پسر ارشد حضرت امام جعفر صادق بن محمد راهنمون شود. این گونه بینش و این طرز تفکر و استنتاج، از شأن خرد گرایی ناصر خسرو می کاهد، زیرا به سهولت و سادگی می توان تصور کرد که ریاضی دانی مهندسی، منجمی، فزیک و شیمی دانی یا بطور کلی دانشمندی نتوانسته است مانند ناصر خسرو متدین باشد و قوای عقلی او، او را به قبول دیانتی نکشانیده است. او میگوید:

**سوی خرد مند ز خر، خر تر است**

**آنکه مر او را به ستوری رضاست**

**آنکه به دین اندر نآید، خر است**

**گر چه مرو را، چو تو، آدم نیاست**

**بر ره دین رو که سوی عاقلان**

**علت نادانی را دین شفاست**

**جان تویی علم خری لاغر است**

**علم، ترا آب و شریعت چراست**

ناصر خسرو متدین و متشرع، در فرجام به مرز صلابت و سختگیری می رسد. ابیات چندی را که قبلاً در مورد خرد و خرد گرایی پیشکش نمودیم، از جمله قصاید بلند و رسایی هستند که ناصر خسرو در آن در مقام احتجاج با " اشعریان"، بر آمده است. باید گفت که اشعریان، پیرو ابوالحسن اشعری که خود از شاگردان " ابو علی جبایی"، معتزلی بوده است، می باشد. اما ابوالحسن اشعری، برای نجات اهل تسنن از موجی که تازه در عالم اسلام پدید آمده و گرایشی به مقولات عقلی در بسیاری از مسلمانان جان گرفته و خطر آن پیدا شده بود که روایت و حدیث را فراموش کنند یا

لا اقل بدست اهمال سپارند، به مخالفت با استاد خود برخاست و با همان تغییرات و اصلاحات او مقولات عقلی را غیر وافی به حوایج شرعی گفت و خلفای بعد از مأمون به تأیید و تقویت اشعریان کوشیدند، تا آنجا که در اواخر سده سوم هجری به بعد گرایش عقلی محکوم و مخالف با سنت و حدیث به شمار میرفت، در صورتی که امروز نیز مسایلی در مورد احادیث، مؤثق بودن آنها، مطابق شرایط زمان و مکان و حتی موقف و موقعیت حدوث احادیث توسط راویان، مورد بحث و فحص جدی است. ناصر خسرو در این سروده خویش به مجادله با آنها برخاسته است و نخست از همه راز آفرینش را آغاز نموده و می گوید:

**آنکه بنا کرد جهان زین چه خواست؟  
گر به دل اندیشه کنی زین رواست  
گشتن گردون و در او روز و شب  
گاه کم و گاه فزون گاه راست  
آب دونده به نشیب از فراز  
ابر شتابنده به سوی سماست  
ور به دل اندیشه ز مردم کنی  
مشغله شان بی حد و بی منتهاست**

پیر سترگ و شاعر نامی، ناصر خسرو می گوید که انسان و آدمی در کلیت خود غایت آفرینش است. تمام عناصر دیگر و سایر موجودات نا همگون به فرمان او هستند و به همین جهت بسیاری از قوای طبیعت را مسخر خویش ساخته و جانوران را به سود خویش بکار گرفته است، که بر مبنای سیاق قرآن کریم بازتاب یافته است:

**میش و بز گاو خر و پیل و شیر  
یک سره زین جانوران در بلاست  
تخم و برو برگ همه رستنی  
داروی ما یا خورش جسم ماست**

اما باید دانست که همی آدمی است که همواره دچار حوادث است. به یکدیگر تعدی میکنند، فزون طلبی، آنها را به تکاپو و تهاجم می کشاند و هزاران مصیبت و ناروایی ببار می آورد و خود او در حالات متضاد می افتد. یکی در نهایت نعمت و رفاه و دیگری در رنج و محرومیت قرار دارد. ناصر خسرو میگوید که این تفاوت فاحش بی عدالتی ها همواره در دنیای انسان ها گسترش یافته است و این جانوران درنده زهر پاش که در برابر موجودات بی آزار و نیک قرار گرفته اند برای چه است؟ شما اشعریان که تمام ریداد های زمین را ناشی از اراده حق می دانید، عدالت خداوندی را چگونه تفسیر می کنید؟ او میگوید که عدالت از صفات ذات حق است. معتزله و شیعه و باطنیان آن را ضروری و بدیهی میدانند و معتقد اند که تمام رویداد های خیر یا شر، ناشی از افعال خود آدمی است و خدای را بر تر و منزّه تر از آن می دانند که در تمام اعمال جزئی جهان مداخله فرموده و مشیت اش را بکار انداخته باشند.

در فرجام این نوشته ها، اشاره به دو نکته هر چند فشرده را نهایت ضروری می پندارم: گویی که در روح آدمی دو منطقه متمایز و جدا از همدیگر وجود دارد: منطقه ادراک، شناخت و منطقه انفعالات. در ناحیه نخستین، دانش های گوناگون پرورش می یابد و در ناحیه دوم آنچه که ارتباط پیدا میکند با رغبت ها و خواهشات نفسانی.

در منطقه نخستین، علوم ریاضی و طبیعی و اکتشافات صورت میگیرد و در ناحیه دوم، حوادث اجتماعی و سیاسی از قبیل: درگیری ها، دگرگونی ها، انقلابات و سایر کشمکش هایی که تاریخ بشریت را ساخته است، روی میدهد. بر بنیاد تحلیل عقیده ناصر خسرو، باید گفت که در ناحیه اول سقراط، افلاطون و ارسطو بی سر و صدا کار می کنند و در ناحیه دوم سزار ها، اسکندر ها و چنگیز ها پرورش می یابند. در ناحیه اول ابو ریحان ها و در ناحیه دوم محمود های غزنوی، دسته های خرد گرای و دسته های حوادث آفرین.

شاید بعضاً چنین فکر شود و هم شاید مناسبتر می بود که ناصر خسرو در این دسته قرار گیرد، هر چند شاید نتوانست مانند حسن صباح شود، و باید هم می شد زیرا هر دو شخصیت جداگانه از دیدگاه بینش های کارکردی خود اند، که یکی با مهر علی و دیگری هم با مهر علی و هم با ضرب علی در امر تحقق اندیشه های شان مبارزه می کردند. حسن صباح از روشی کار گرفت که افرادی را در اطراف و اکناف خود جمع نمود و عقیده و باورش را با عمل مزدوج ساخت و پیوسته در پی آفرینش حوادث به مفهوم مثبت آن بود. اما ناصر خسرو شاید به این خیال بود که با بینش خرد گرایی و احتجاج با مخالفان خود بدین مقصد برسد و لی متأسفانه نرسید و به بیغوله یمگان افتاد. پس شاعر بزرگ، ناصر خسرو در بند معتقدات گرفتار است و از آن نمیتواند رهایی یابد، بلکه به نیروی معلومات و دانش خود می خواهد عقاید و باور های عقلانی اش را به کرسی اثبات نشاند و چون شمشیر و لشکری ندارد که بدان تکیه کند، ناچار به خرد می گراید، مخصوصاً مادامی که مخالفان خود را در جهل و نادانی می بیند. ولی باید گفت که خرد گرایی ناچاری نیست بلکه چاره واقعی است اما مطابق شرایط زمان و مکان، و به ویژه اگر تعداد خرد گرایان در محیط و جامعه انسانی بیشتر باشد، در آن صورت نتایج آن پر بار تر و مؤثر تر خواهد بود.

جنبه های عرفانی و عاشقانه در اشعار و آثار ناصر خسرو به ندرت دیده میشود، معهذا دیوان وی خالی از جرقه های عرفان و تصوف نیست، چنانکه عارف و صوفی "**عین القضاة همدانی**"، که ده سال پس از وفات ناصر خسرو دیده به جهان گشوده و پیرو امام احمد غزالی عارف بزرگ و برادر امام محمد غزالی است، به وی یک گرایش محسوس دارد. **عین القضاة** عرفان هند و ایرانی را گردن نهاده ولی از بیم محیط سنی گرای زمان خویش احتیاط را از دست نداده است و حتی خلفای راشدین را تقدیس میکند. این عارف، گویی تمایلی باطنی به ناصر خسرو داشته و گاهی سخنان او را راجع به تأویل ظاهر قرآن و حدیث و تقسیم احکام و فرایض شرعی

به ظاهر و باطن تکرار می کند و ابیات چندی از همین قصیده در جلد دوم نامه های او آمده است، بی آنکه از ناصر خسرو نامی برده باشد و این خود نشانگر این معنی است که در آثار ناصر خسرو نرمش صوفیانه را احساس و ابیاتی از وی نقل کرده است که از آن جمله است این بیت ناصر خسرو در قدح و دم علمای زمان خود:

**روی ز محراب کی کردی، اگر نه، در بهشت  
بر امید نان و دیگ و قلیه و حلواستی**

یکی از نویسندگان و شرق شناسان روسی نیز این قصیده ناصر خسرو را مورد استقبال قرار داده و بعد از گفتمان و بحث روی مسایل فلسفی، بیتی از قصیده ناصر خسرو را با اشاره به کنیه او، برای تأیید نظر خویش این چنین آورده است:

**بیتکی از بومعین آرم در استشهاد این**

**گرچه اندر باب دیگر، لایق این جاستی**

**هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش**

**تا گمان آیدت کوقسطای بن لوقاستی**

خلاصه سخن اینکه پیر سترگ و فیلسوف نامدار و خرد گرای زمانه ها در همه آثار، آفریده ها و به ویژه دیوان اشعارش و در سایر موارد و مواقع عدیده با توحید اشرافی به جهان و عالم بشریت می نگرد و جز خداوند تبارک و تعالی که خیر محض و حاکم مطلق است، چیزی دیگری را نه می بیند و نه می پذیرد. او از این رو مورد توجه اهل عرفان، تصوف، عاقلان و سالکان و عارفان قرار گرفته است، و بخاطر آنکه از دیدگاه باور های دینی خود به مکتب خردگرایی و اشرافیت وابستگی داشته است، و هم شیعه فاطمی بوده و در مکتب فاطمیان که یک مکتب پلورالیسم، خرد گرا، تعدد پسند، و انسان شمول بود، اما در ستیز با خرافات و اوهامات، از این سبب اعم از اهل سنت و جماعت و هم شیعیان دوازده امامیه نیز از بردن نام وی پرهیز داشته اند.

**ارکان گهر است و ما نگاریم همه**

**وز قرن به قرن یاد گاریم همه**

**کیوان کرد است و ما شکاریم همه**

**واندر کف از دلفگاریم همه (ناصر خسرو)**

